

Received:2024/2/8
Accepted: 2024/4/16
Vol.22/No.86/Winter 2026

scientific quarterly journal of Islamic mysticism
erfan.eslami.zanjan@gmail.com
<https://sanad.iau.ir/journal/mysticism>

**New points from the story of "Shams and Kimia Khatun" with a look at
the story of "The Maid and the King"**

*Mohammad Hadi Khaleqzadeh**

Associate Professor of Persian Language and Literature, Yasuj Branch, Islamic Azad University,
Yasuj, Iran. mo.khaleghzadeh@iau.ac.ir

Abstract

The concrete events of artists' lives have always been one of the sources of inspiration and influence for their creations. By examining these events, sometimes serious results can be reached in the analysis and interpretation of literary works. The story of Kimiakhatun was one of the important events in the lives of Shams Tabrizi and Rumi. The marriage of the two, the more or less chaotic life and finally the death of Kimia, whose narrative is not without ambiguity, has been the focus of a number of researchers in the last century. It seems that this story was still a part of the mental preoccupation of the people around Rumi and perhaps even himself until years later. For them, it was a question as to what extent was the role of Shams in the death of Kimia. It seems that Rumi's motivation for inventing the character of Pir Elahi in the story of the King and the Concubine, his reference to the murder of the goldsmith and the justifications that Rumi gives for his action, are in line with the justification of Shams' possible action in the event of Kimia's death. From this story, In this descriptive-analytical article, after quoting and analyzing sixteen paragraphs from the book "Shams Essays", looking at the views of some contemporary researchers in this regard, we have tried to prove the aspects of the mentioned story with analytical text analysis.

Keywords: Shams Tabrizi, Kimiakhatun, Mulavi, Masnavi, the story of the king and the maid.

تاریخ دریافت: ۱۴۰۲/۱۱/۹

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۳/۱/۲۸

مقاله پژوهشی

فصلنامه علمی عرفان اسلامی

دوره ۲۲- شماره ۸۶- زمستان ۱۴۰۴- صص: ۲۸۲-۲۶۳

نکاتی نو از ماجرای «شمس و کیمیا خاتون» با نگاهی به داستان «کنیزک و پادشاه»

محمدهادی خالقی‌زاده^۱

چکیده

ماجرای کیمیاخاتون یکی از اتفاقات مهم زندگی شمس تبریزی و مولانا بوده است. ازدواج آن دو، زندگی کمابیش آشفته و نهایتاً مرگ کیمیا که روایت آن خالی از ابهامی نیست، در قرن اخیر در محل توجه شماری از پژوهشگران قرار گرفته است. بهترین و کامل‌ترین متنی که باید برای پژوهش در این موضوع بدان رجوع کرد، «مقالات شمس تبریزی» است. این کتاب به واسطه ساختار آشفته و ابهام‌آلود خود به سادگی نمی‌تواند مورد استفاده قرار گیرد و بهره بردن از آن نیازمند باریک‌بینی و تأویل و تفسیرهای چندباره است. به این ترتیب کوشیدیم، با متن کاوی ادبی، از طریق پیوند دادن برخی بخش‌های گسسته و مبهم به یکدیگر، به بازنمایی روایتی دقیق‌تر از ماجرای کیمیا و شمس بپردازیم. مجموعه‌ای کوچک و مهم از ویژگی‌های اخلاقی این دو، روابط مهر و قهرآمیز آنان، پرداخت مهریه، به قاضی رفتن، برخی حرکات مشکوک پیرامونیان و ... از خطوطی است که در این مقاله بررسی شده‌اند.

کلیدواژه‌ها: شمس تبریزی، کیمیاخاتون، مقالات شمس، مولانا.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

^۱ دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد یاسوج، دانشگاه آزاد اسلامی، یاسوج، ایران. mo.khaleghzadeh@iau.ac.ir

پیشگفتار

کیمیای خاتون کیست؟ نه مولانا و نه سلطان ولد درباره کیمیا چیزی نمی‌گویند. آنگونه که فریدون سپهسالار می‌گوید، کیمیا «دختری... پرورده حرم حضرت خداوندگار بود». شمس پس از غیبت اول، در بازگشت به قونیه، «بعد از مدتی مدید»، او را از مولانا خواستگاری می‌کند و مولانا «ملتمس ایشان را به خرمی هرچه تمام‌تر مبذول فرمودند و خطاب ایشان را به خطبه مقرون کردند» (سپهسالار، ۱۳۲۵: ۱۳۳) آنگاه «چون زمستان بود و خداوندگار در تابخانه در صفا خراگی ترتیب فرمودند که حضرت مولانا شمس‌الدین آنجا زفاف فرموده، آن زمستان آنجا وثاق ساخت» (همان).

سپهسالار می‌افزاید که علاء‌الدین محمد چلبی، پسر کوچک مولانا، «هرگاه که به دست‌بوس والد و والده می‌آمد»، شاید به ناچار، «از صحن صفا عبور می‌فرمود و به تابخانه می‌رفت». شمس را از این رفت و آمد غیرت آمد و پس از چند نوبت، «بر سبیل شفقت و نصیحت» علاء‌الدین را گفت: «باید که بعد ازین درین خانه تردد به حساب فرمایی» (همان). این سخن بر چلبی گران آمد و «منفصل گشت». اما کدورت خود را با جمعی از مخالفان شمس در میان نهاد و ایشان «بخیه را به روی کار آورده» و گفتند که: «مردی غریبه و آواره آمده و در خانه مولانا در شده و فرزند او را از ورود به خانه مانع آمده است» (همان). این بهانه‌ای شد تا آن بدخواهان «هرگاه که فرصت یافتندی، به استخفاف آن حضرت مشغول گشتندی و حرکاتی که موجب انفعال باشد، به عمل می‌آوردند» (همان). شمس مدتی حرکات آن جمع را به مولانا نگفت؛ تا آنکه «بعد از مدتی که از حد گذشت، بر سبیل حکایت به خدمت سلطان ولد شمه‌ای تقریر فرمود». بیان سپهسالار در این باره که آیا این ماجرا به سمع مولانا نیز رسید یا نه، مبهم است؛ اما در نهایت شمس به سلطان ولد می‌گوید: «این نوبت از حرکات این جمع معلوم گردد که چنان غیبت خواهم کرد که اثر مرا هیچ آفریده نیابد» (همان: ۱۳۴) و «هم در آن مدت ناگاه غیبت فرمود» (همانجا).

اطلاعاتی نیز که احمد افلاکی درباره کیمیا به دست می‌دهد، به همین اندازه ناچیز است. وی به شکلی مجمل و مبهم می‌گوید: «مولانا شمس‌الدین تبریزی را زنی بوذ کیمیا نام» و «کیمیای خاتون زنی بوذ جمیله و عقیفه» (افلاکی، ۱۳۶۲: ۶۴۱). اما نکته‌ای مهم که افلاکی بدان اشاره دارد، وجود اختلافات زناشویی میان شمس و کیمیاست. او یک بار به ماجرای خشم کیمیا از شمس و قهر کردنش از خانه و رفتن «به طرف باغ‌های مرام» سخن می‌گوید. در این ماجرا، مولانا زنان مدرسه را در پی کیمیا می‌فرستد و از «تعلق عظیم» شمس به کیمیا سخن می‌گوید (همان: ۶۳۷).

اشاره دوم و بسیار مهم تر افلاکی آنجاست که از خشم شمس بر کیمیا، به سبب به تفرج رفتنش بی اجازه او، سخن می گوید: «همچنان منقول است که منکوحه مولانا شمس الدین، کیمیا خاتون، زنی بود جمیله و عقیفه؛ مگر روزی بی اجازت او، زنان او را مصحوب جدۀ سلطان ولد به رسم تفرج به باغش بردند، از ناگاه مولانا شمس الدین به خانه آمده، مذکوره را طلب داشت؛ گفتند که جدۀ سلطان ولد با خواتین او را به تفرج بردند؛ عظیم تولید و به غایت رنجش نمود. چون کیمیاخاتون به خانه آمد، فی الحال درد گردن گرفته، همچون چوب خشک بی حرکت شد، فریادکنان بعد از سه روز نقل کرد. همچنان چون هفتم او بگذشت، باز به سوی دمشق روانه شد در ماه شعبان سنه اربع و اربعین و ستمائه» (همان: ۶۴۱).

همانگونه که می بینیم، افلاکی بی هیچ اشاره به نزاعی احتمالی، از گردن درد و مرگ کیمیا سخن می گوید؛ مرگی که گویا رفتن شمس از قونیه، پیامد آن است؛ هرچند افلاکی در اینجا نیز سخن را به ابهام فرو می گذارد.

به هر روی، برخی از پژوهشگران معاصر، سکوت افلاکی را به احترامی که به ناچار در حق شمس روا می داشته، نسبت داده، بر آن اند که درد منجر به مرگ کیمیا، نه حاصل کرامات شمس، که حاصل کتک خوردن از وی است. در واقع ایشان، شمس را مقصر مرگ کیمیا می دانند.

منبع دیگری که درباره کیمیا داریم، مقالات شمس است که ما در بخش بعد به آن می پردازیم؛ اما اینک بایسته است بگوییم که در هیچ کدام از منابع یادشده (و نیز در مقالات شمس) اشاره ای به دو شایعه معاصران ما درباره وی نشده است: نه گفته شده که وی دختر کراخاتون، زن دوم مولاناست و نه وی دخترخوانده مولانا شمرده شده؛ افلاکی می گوید کیمیا پرورده حرم مولاناست و مرادش از حرم (همانگونه که مکرراً در مناقب العارفین می بینیم) همسر مولاناست و سخنی از نسبت فرزندی وی با کرا خاتون نیست. بنابراین از فرزندخواندگی او برای مولانا نیز نمی توان سخن گفت مگر آنکه با توسع در معنای دخترخواندگی، پرورش کیمیا در حرم مولانا و در ذیل توجه کراخاتون را در ذیل این معنا بیانگاریم. در این صورت این تعبیر روا خواهد بود.

پیشینه تحقیق

در بررسی پیشینه کار، بایسته است به سخن برخی پژوهشگران معاصر درباره ماجرای شمس و کیمیا بنگریم.

فریدون نافذ اوزلوق در «مولانا و نامه های او و ارزش آن از نظر تاریخ سلجوقیان» (۱۹۳۷ م.) تحلیلی شایسته از بیماری کیمیا دارد: «کلمان هوآر که مناقب العارفین را به فرانسه ترجمه کرده «درد گردن» را torticolis ترجمه کرده که البته خطاست. عبارت «همچون چوب خشک شد» که پس از

«درد گردن» افزوده شده و به موسم زمستان اشاره کرده، آشکارا نشان می‌دهد که آن بیماری «مننژیت» بوده است» (اوزلوق، ۱۳۷۱: ۴۱)

این توضیح درخور توجه فراوان است. حاصل بیم وی از بدتر شدن شرایط جسمانی کیمیا بوده- است. حتی شاید بتوان تصور کرد رنجش و عصبانیت شمس در آن روز خود موجب بدتر شدن بیماری کیمیا، یعنی مننژیت وی که بیماری مرتبط با سلسله مغزی و عصبی است، شده باشد. همانگونه که آمد، افلاکی هیچ اشاره‌ای به عاملیت مستقیم شمس در مرگ کیمیا ندارد؛ بنا بر این نیاز نیست چون برخی معاصران بیانگاریم شمس، کیمیا را زده است.

عبدالباقی گولپینارلی در «مولانا جلال‌الدین» (۱۹۵۱ م.)، اگرچه درباره روابط شمس و کیمیا کمابیش بی‌پرده سخن می‌گوید، به ماجرای مرگ کیمیا نمی‌پردازد (نک. گولپینارلی، ۱۳۷۵: ۱۵۰ و ۱۴۹).

عبدالحسین زرین‌کوب در «سرنی» (۱۳۶۴)، در بخش ماجرای غیبت نهایی شمس تبریزی، در اشاراتی کوتاه و مجمل و احتیاط‌آمیز، می‌نویسد: «در ضمن این گفته شد که علاء‌الدین محمد، پسر کهنتر مولانا، هم در ماجرا دست داشته است و غیرت کیمیاخاتون هم در کار بوده است. با آنکه بعدها جایی را هم که گفته شد استخوان‌های شمس بعد از سال‌ها از آنجا بیرون آمد نشان دادند، شایعه ظاهراً هیچ اساس درستی نداشت» (زرین‌کوب، ۱۳۶۶: ۱۰۶)

جلال ستاری در «عشق‌نوازی‌های مولانا» (۱۳۸۴)، پس از به دست دادن اوصافی از رفتار شمس با زنان و نقل داستان کیمیاخاتون که با دیگر رفتارهای مهرآمیز او تناقض دارد، می‌آورد: «بر مردی که می‌گوید در حق کافر و جهود ناسزاگو و خصم، سینه‌ای بی‌کینه دارد و زن را آینه‌دار طلعت حق می‌داند، سخت گران می‌آید که همسرش بی‌اجازه وی، به رسم تفرج به باغ بانویی بزرگ رفته باشد و چنان بر او خشم می‌گیرد که زن بی‌نوا دق می‌کند و از غصه می‌میرد» (ستاری، ۱۳۸۴: ۸۱). همانگونه که پیداست ستاری مرگ کیمیا را به دق حمل کرده است.

سید احمد بهشتی شیرازی در «نقدی بر رمان کیمیاخاتون» (۱۳۸۹)، که با لحنی تند درباره اثر سعیده قدس نوشته، آورده است: «دروغ دیگر اینکه مبنا را بر این گذارده‌اند... که کیمیاخاتون دخترخوانده مولانا یعنی دختر کراخاتون از همسر اولش بوده است. هرگز چنین نیست. به احتمال بسیار زیاد کراخاتون، همسر دوم مولانا، از شوهر اولش دو پسر داشته است به نام شمس‌الدین و بدرالدین و هیچ‌جا چه در مناقب‌العارفین و چه جای دیگر اشاره نشده است که کیمیاخاتون دخترخوانده مولانا بوده است. شاید کیمیا خواهرزاده مولانا بوده است و یا دختر یکی از بستگان او» (بهشتی شیرازی، ۱۳۸۹: ۵۵۸).

شاپور جورکش در «خفیه‌نگاری خشونت در سرزمین آدم‌لثی‌ها» (۱۳۸۹)، سخنانی در نقد جلال ستاری نوشته، کوشش وی را برای پرده‌پوشی مرگ کیمیا می‌نکوهد و در عین حال به ستایش رمان

«کیمیخاتون» نوشته سعیده قدس می‌پردازد؛ «رمانی که در آن مرگ دخترک کم‌سال، در اثر ضربه‌های کاری دست مولانا شمس توصیف و بی‌نقاب شده.» (جورکش، ۱۳۸۹: ۸۴). کمترین سخنی که در نقد جورکش باید گفت این است که استناد به رمانی معاصر برای توصیف و کشف واقعیتی در هفت سده پیش، به دور از احتیاط علمی است.

غلامرضا خاکی در «کیمیا پرورده حرم مولانا» (۱۳۹۷؛ ویراست نو: ۱۳۹۹)، خاصه با بررسی «مقالات شمس»، اثری محققانه درباره برخی جوانب زندگی شمس تبریزی و پیوند آن با کیمیا خاتون به دست می‌دهد. عدم علاقه شمس به ازدواج و قید آن (خاکی، ۱۳۹۹: ۱۱۲)، مشروط کردن ازدواج از سوی شمس به این قید که اندیشه نان و جامه زن با مولانا و زندگی نزد آنها باشد (همان)، نفی حکایت عشق و خواستگاری علاءالدین از کیمیا (همان: ۱۱۵ و ۱۱۹)، اشاره به بداخلاقی کیمیا (همان: ۱۲۶)، بیماری او (۱۲۸) و چند نکته دیگر، سخنان اصلی خاکی در فصولی از این کتاب است که با موضوع مقاله حاضر ربط دارد. او به حدس می‌گوید: «به نظر می‌رسد دعوی فیزیکی میان کیمیا و شمس را با داستان عصبانی شدن او از بی‌خبر به باغ رفتن با هم ترکیب کرده و تراژدی قتل کیمیا توسط شمس را ساخته‌اند» (همان: ۱۳۷). وی، افزون بر این، به نقد برخی رمان‌هایی می‌پردازد که شخصیت کیمیا را دستمایه تخیل خود و حمله به شمس تبریزی کرده‌اند.

عبدالعلی دستغیب در «رویاریوی خورشید و ماه» (۱۴۰۲)، که برخلاف عنوانش سخت در نقد شمس تبریزی است، او را به قتل کیمیخاتون محکوم می‌کند (دستغیب، ۱۴۰۲: ۹۶). مشکل بنیادین نوشته دستغیب هم، به مانند اثر جورکش، در این است که اساس سخن خود را در این بخش بر رمان سعیده قدس نهاده. او با اشاره به پیش‌مقدمه رمان قدس می‌گوید نویسنده این داستان می‌کوشد «نهایت وفاداری خود را به تاریخ» ادا کند (همان: ۹۷). منشاء این سوء تفاهم، ادعایی است که سعیده قدس در بخش سپاسگزاری رمان خود ابراز داشته و از متونی سخن گفته که از لابه لای اوراق کتابخانه ملی و کتابخانه گنج‌بخش اسلام‌آباد پاکستان بیرون کشیده و بر اساس آنها «پیکر جوان و فراموش‌شده کیمیخاتون» را احیا کرده است (قدس، ۱۳۸۳: ۷). این ادعا ظاهراً بخشی از تخیل داستانی است و نباید آن را جدی انگاشت.

مهدی فاموری در «روشنفکر فروتن» (۱۴۰۳) به نقد نوشته شاپور جورکش پرداخته است. وی با استناد به بندهای ۱، ۲ و ۳ منقول در بخش «کیمیخاتون در مقالات شمس» مقاله حاضر، کوشیده پرتوی بر ماجرای کیمیا و شمس بیاندازد. در واقع تحلیل‌هایی نیز که ما در ذیل بندهای مذکور ارائه دادیم، مأخوذ از نوشته اوست.

روش تحقیق

این مقاله به روش توصیفی - تحلیلی و بر بنیاد منابع کتابخانه‌ای نوشته شده که داده‌های مورد نیاز استخراج شده و پس از ارزش‌گذاری، آن موارد را مورد بررسی قرار داده است.

بحث و بررسی

کیمیاخاتون در مقالات شمس

شمس در مقالات خود چهار بار از کیمیا به صراحت نام می‌برد. در مواردی نیز اگرچه از کیمیا نام نبرده، می‌توان دید یا حدس زد که درباره او سخن می‌گوید. این پاره‌ها را همراه با توضیحاتی در ذیل آنها می‌آوریم. گاه نیز در میان کروش، توضیحاتی افزوده‌ایم که تصور می‌کنیم به فهم درست متن یاری می‌دهد؛ هرچند شاید در برخی مواضع، نظر و تأویل دیگران به شکلی دیگر باشد.

در معروف‌ترین قطعه‌ای که شمس از کیمیا یاد کرده، می‌خوانیم: «آن کیمیا بر من دختر [باکره] آمد و به وقت آن، چندان شیوه و صنعت از کجا بودش؟ خدایا بیامرز. چندان‌ها خوشی به ما داد. روزان همه بدخویی بکردی و شب چو در جامه خواب درآمدی، عجب بودی. گفتمی دَکرم می‌باید [خواهان تن‌کامگی‌ام]. خنده‌ام گرفتی. گفتمی «باری به قاضی‌ام نبر» [طلاقم نده] و با آن‌همه که پول از من به او نرسید و دهانش دردم، آن خواستن [او]، چیزی دگر ناخواستن نبود. منش بجل کردم. خدا داند. و من وصی آدم نی‌ام. من همین قدر می‌گفتم که من شب و روز با او [با کیمیا]‌ایم و شما وقتی او را ببینید، آخر از من بپرسید. از اینها که شما گویند [احتمالاً: آن اختلاف‌ها و رنجش‌های زناشویی]، می‌هیچ نیست. ما خوشیم. به تنهایی شما را جهت آن می‌خواهیم، تا از شما نیز خوش شویم» (شمس تبریزی، ۱۳۸۵: ۸۶۷).

نکته مهم آنکه بنابر گفته افلاکی، شمس یک هفته پس از واقعه درگذشت کیمیا قونیه را ترک می‌کند؛ اما از لحن متن فوق چنین بر نمی‌آید که این سخنان در فاصله مرگ تا هفتم کیمیا به زبان رانده شده باشد و «احتمالاً به زمانی دورتر ربط دارد و چندی پس از این واقعه هم در قونیه بوده و به یادآوری آن رخداد می‌پرداخته. از این متن مطالبی دیگر نیز می‌توان دریافت: آنکه کیمیا، دستکم تا حدی، به این ازدواج راضی بوده و از عشوه‌گری و دلبری از شمس فارغ نبوده. دیگر آنکه رابطه آنها، مطابق شایعات، خالی از آزرده‌گی و رنجش‌ها و دعوای زناشویی نبوده و این چندان می‌بوده که حکایت آن بر زبان‌ها جاری شده بوده‌است. لیکن برخلاف آنچه دیگران تصور می‌کرده‌اند، به روایت شمس، بسیاری اوقات ایشان به خوشی می‌گذشته‌است. از همین روی، کیمیا از شمس می‌خواسته که

او را طلاق ندهد؛ امری که نشان می‌دهد شمس گاهی به وی پیشنهاد طلاق می‌داده است.» (فاموری، ۱۴۰۳: ۲۵۷)

در پاره مهم دیگری می‌خوانیم: «آنچه اعتقاد من است اگر زنی یک شب خدمت کندم، پانصد دینار زر به وی دهم که دون حق او [کمترین حق او] باشد. گفتم که تانی خود کار من است. از من آموزند. خ [خدا] از من دزدیده است [تانی خدا هم برگرفته از تانی من است]. تانی من الرحمن. در آن احوال کیمیا دیدی چه تانی کردم؟ که همه‌تان را می‌گویم: گمان بود که من او را دوست می‌دارم و نبود الا خدای [جز خدا در میانه نبود]. آن خود کارنامه‌ای [کاری بزرگ] بود و بعضی را آن گمان نبود و می‌پنداشتند که جهت آن سخت می‌گیرم تا از او چیزی به خلع بستانم [به طلاق بی‌پرداخت مهریه راضی کنم]. همه را [همه بدگویان را] حلال کردم و او را [یعنی کیمیا را] حلال کردم. هم در آمدم خانه ایشان [احتمالاً در ابتدای ازدواج]؛ خانه نیز در من متعجب که چون افتادی اینجا؟ تا لحظه‌ای با دیوار انس گرفتم و با قالی... ت [کیمیا] خبر کرد که بیاید شوی مرا ببیند؛ یکی ازین سو سر برون می‌کند، یکی از آن سو، و او را خوش می‌آید. و آن همه تانی که در باب کیمیا کردم در مقابله تانی من اندک بود، کامل نبود» (شمس تبریزی، ۱۳۸۵: ۳۳۶).

از اینجا هم چند نکته درخور فهم است: یکی آنکه شمس، دست کم در گفتار، برای زن حقوقی قائل بوده؛ دوم آنکه میان کیمیا و شمس اختلاف‌هایی بوده و شمس خود را در این دعوای صاحب صبر و تانی می‌دیده است. دیگر آنکه علاقه شمس به کیمیا مشهور بوده. اما شمس تذکار می‌دهد که در میانه آن مهر، خدا می‌بوده. دیگر آنکه شمس ماجرای ازدواج و سر کردنش با کیمیا را کاری بزرگ می‌شمرد و قطعاً از این تعبیر، مرادی باطنی و معنوی دارد یعنی مرادش آن است که داستانی باطنی و غیبی در میان بوده است. دیگر آنکه برخی منتقدان، شمس را متهم می‌داشته‌اند که از آن رو کیمیا را طلاق نمی‌دهد که وی را راضی به طلاق خلع (بدون پرداخت مهریه) کند. شمس در این روایت چندین بزرگواری می‌نماید که بدگویان را حلال کند.

اما در بخشی دیگر از مقالات شمس، به متنی برمی‌خوریم که بسیار مهم است و به گمان ما عمدتاً درباره کیمیا و همراه با نقل قول‌هایی از اوست: «دلم می‌گریست که [کیمیا] در به روی من فراز کرد [بست]... یاد داری آن شب که چهار انگشت جامه‌خواب ما را از هم دور می‌کرد؟ [در رختخواب بودیم بی تن کامگی]. [کیمیا] می‌گفت که طاقت این فراق ندارم. آن چگونه گویم که دست من بمال. آن شب قصد پای مالیدن کردی، من درکشیدم پای را. روز دوم گفتم «آرزوم بود. آرزو در دلم شکسته کردی». عوض آنکه دستم مالیدی و لقمه‌ای چند درخورم دادی، چندان خستگی [زخم و آسیب] به من راه یافت. [دشمنان] زخم‌ها زدند که این دست‌هام و اعضاء مجروح کردند. من نمی‌خواستم که به یکبار قماش را بیرون آرم [بعد از آنکه در را به روی من بست، یکبار همه وسایلم را ببرم]. آن محمد [احتمالاً: علاءالدین محمد پسر کوچک مولانا] گفت: «باشد که رختش را بیرون می‌اندازیم اگر بیامد.»

چنین آمدم تا بعضی ببرم. آن بنفشگک [یکی از خادمان خانه مولانا و گویا از مخالفان شمس] همه رختم گرد کرده که «آی می نروی؟». و همه اندرون اینکه یعنی زودتر برود [می گفتند]: «دگر کی باز آیی؟» یعنی تا من بگویم که «باز نمی آیم». من بانگ می زدم «ای مولانا برون آی تا دگر دشنام ندهند.» تو [ای مولانا] می شنوی و برون نیایی. لاجرم ازین ها هیچ نبود. مرا باز به طعام بازار محتاج کردی [یعنی از خانه بیرون و محتاج غذای بیرون بودم]. دوم نمی گذارد که بگوید او» (همان: ۳۸۰ و ۳۷۹).

همانطور که می بینیم این قطعه حاوی نکاتی مهم است: «کیمیا گاه شمس را از خانه به در می کرده. برخی از اهالی خانواده کیمیا از این رفتار او ناراحت بوده اند اما شمس مانع تنبیه کیمیا می شده. مولانا هم به دلایلی در ماجرای آنها چندان دخالتی نمی کرده تا آنجا که حتی وقتی شمس او را صدا می کند، پاسخ نمی دهد. از سویی برخی دیگر از اعضای خانواده یا دوستان کیمیا از شمس ناراحت و به سودای هواداری از کیمیا و به زعم خویش برای یاری او، خواهان اخراج کامل شمس از خانه بوده اند. علاء اللّٰین محمّد فرزند مولانا تهدید کرده اگر شمس، پس از این مشاجره زن و شوهری، برگردد، رخت او را بیرون می ریزد و بنفشه، زنی از اهالی خانه، هم تمام رخت شمس را گرد کرده بود که برود. شمس مدتی از خانه خارج می بوده تا آنکه کیمیا در پی او می آید. یک بار هم وقتی شمس مانع عشقبازی کیمیا می شود، به او می گوید پس از فلان عشقبازی، خبر به بدخواهان رسید و ریختند و زخم ها و جراحتهایی بر من انداختند. این فقره عجیب نشان می دهد دشمن شمس یا مستقیماً یا از طریق برخی نزدیکان کیمیا (شاید دوستان نادان او)، خصوصی ترین اخبار روابط این دو را می شنیده؛ نکته ای که بغرنجی مسأله را آشکار می کند.» (فاموری، ۱۴۰۳: ۲۶۰)

از همین بند می توان دید و بعداً هم تأیید می شود که رابطه این زن و شوهر فراز و نشیب هایی جدی داشته، اما آشکارا علاقه ای دو سویه نیز در میان بوده، کیمیا در عین آنکه از شمس شکایت هایی داشته، مجذوب شخصیت غریب او می بوده و خرسند به طلاق از او نبوده است. شمس نیز آنگونه که باید به بعضی از خواست های کیمیا، مانند خواست های جنسی او، توجه نمی کرده است. «نکته مهم آنکه: تأکید افلاکی بر معیت جدّه سلطان ولد (که جدّه علاء اللّٰین چلبی نیز هست) در باغ گردی پایانی، احتمالاً نشان دهنده آن است که شمس به حضور آنان در پیرامون کیمیا خوش بین نبوده و در این رفت و آمدها، رنگی از توطئه می دیده است؛ توطئه ای که شاید می توانسته از سوی مادر بزرگی به سود نوه اش یعنی علاء اللّٰین شکل بگیرد.» (همان: ۲۶۱)

در سطری کوتاه در دل متنی آشفته، باز به نام کیمیا اشاره شده: «من نیز در عجبم که تو چرا آمدی؟ اکنون کیمیا را به من دهید؛ کیمیا را بر من فرستید، باقی شما دانید» (شمس تبریزی، ۱۳۸۵: ۸۱۸). به گمان ما قبل و بعد از این سطر، پیوندی استوار با آن ندارد. این سخنی در میان دیگر اقوال شفاهی شمس بوده که مضبوط افتاده. از این سطر پیداست که کیمیا در خانه نبوده اما پیدا نیست که

این غیبت به قهر بوده یا نبوده؛ هرچند لحن کلام مایل به تقویت شق اول است. در هر حال، سخن شمس همراه با ملایمت است.

در پاره‌ای دیگر از مقالات می‌توان تأیید سخن سپهسالار را دربارهٔ برخورد شمس با علاءالدین دید: «علاءالدین را دیدی چگونه تهدید کردم در پرده؟ گفتم: جبهات به حجره است. گفت: بازرگان را بگویم تا بیاورد. گفتم: نی؛ من او را منع کردم که به حجره بیاید. مرا تشویش بدهد. آن موضع جهت خلوت و تنهایی اختیار کردم. رنجانیدم بازرگان را که چرا می‌آیی؟ دگر میا. و آن زن آمد که آب آرم، گفتم آن وقت که بگویم بیا و اگر نه لکاس [پول] بستان که طمع تو این است. اما تا نخواهم میا. من برهنه باشم یا ساخته» (همان: ۱۹۸)

علاوه بر اصل تهدید، دو نکتهٔ دیگر نیز از این بند مستفاد می‌شود: نخست آنکه شمس از تعریف ماجرای تهدید، دستکم برای دوستان نزدیک خود، پروایی ندارد و این نشان می‌دهد که آن دوستان با ماوقع ناآشنا نبوده‌اند. دیگر آنکه ظن شمس آن است که بازرگان و آن زن آبیاری (که شاید خادمه‌ای باشد) از خانه و خلوت شمس تجسس می‌کنند و به علاءالدین گزارش می‌دهند.

در بندی دیگر، در دل متنی کمابیش مغشوش، به صراحت گفته می‌شود که شمس را به دادگاه برده و از او مهریه گرفته‌اند اما او از پرداخت مهریه ناخشنود نیست و حرمت خدمات کیمیا را بسی بیش از آن مهریه می‌داند: «گفت: «تو را به قاضی بردند و مهر بستند و در این شهر کدام زن است که مهر ستده است؟». پیشین من جواب گفتم که «آن چه محمل دارد که یک ساعت خدمت او برابر هزار درم هنوز دون آن باشد». مرا گفت که «آفرین بر مردی تو باد» و بالله العظیم... که آنچه تحمل کردم از عشق او نبود که عاشق او بودم و اگر بودی میل چه عیب بودی؟ جفت حلال من بود؛ اما نبود [عاشق او نبودم]، الا جهت رضای خدا... او [کیمیا] را عادت سخت نیکو هست. این خُلق خوش آن روز که این خصومت [دعوا] بود، او را بزدم و برنجانیدم، چون آمدم شب، چنانکه کسی هرگز جنگ نکرده باشد؛ آن زدن مرا به فخر داشت [به کتک خوردن از من افتخار می‌کرد]» (همان: ۸۷۰).

شمس در اینجا، برخلاف بندی دیگر و برخلاف آنچه شایع بوده و مولانا نیز بدان تصریح داشته، می‌گوید که عاشق کیمیا نبوده‌است؛ هرچند می‌گوید اگر هم به او میلی (لابد: میل جنسی) می‌داشت، عیب نمی‌بود زیرا وی «جفت حلال» شمس بوده. در اینجا آنچه درخور درنگ است، استفادهٔ شمس از فعل ماضی است: «آنچه تحمل کردم از عشق او نبود که عاشق او بودم و اگر بودی میل چه عیب بودی؟ جفت حلال من بود؛ اما نبود، الا جهت رضای خدا». آیا از این جمله می‌توان استنباط کرد که شمس کیمیا را طلاق داده؟ این احتمال قوی نیست زیرا در این صورت چرا پرداخت مهریه از سوی شمس باید موجب استعجاب شود چندانکه بدان بنازند؟ (مهریه دادن با طلاق امری رایج است. آنچه رایج نیست و نازیدن را می‌سزیده، دادن مهریه بدون طلاق است).

نکته دیگر آنکه در اینجا به دعوای زن و شوهری آن دو تصریح شده، شمس خود را شکیبای می- دیده، در عین حال به کتک زدن کیمیا و نیز به نیکی خُلق کیمیا اشاره شده؛ خُلقی که حتی کتک خوردن از شمس را نیز، دستکم در این نوبت، فراموش کرده و بل آن را برای خود فخری دانسته است.

در این بند هم از مهریه کیمیا سخن رفته است: «اگر با ما صادق است تا کابین را بر جایگاه بیارد. کدام زن است که کابین به پیشین سنده است در شهر؟ اگر نه بر کابین رو. گو آن خواهر بی‌روی غر را، آن دامادک خر را بر من اختیار کند. کابین را جای دیگر امانت نهد، پیش من امانت نهد، یا بر جای نه، گو زن را بی کابین چه حرمت باشد؟ و اگر نه مرا با او دل باشد» (همان: ۸۵۲).

از این بند می‌توان به چند نکته مهم رسید: نخست آنکه همانگونه که در بند پیشین هم آمد، شمس مهریه کیمیا را پرداخت کرده بوده. اما این بند نشان می‌دهد، در ضمن، طلاق جاری نشده بوده و از همین روی، شمس می‌گوید «کدام زن است که کابین به پیشین سنده است در شهر؟» و نیز می‌گوید کیمیا مهریه را پس بدهد یا پیش من یا کسی دیگر به امانت نهد یا برود. شمس برخلاف بند پیشین، از اینکه کیمیا از او مهریه گرفته ناراحت است اما چنین می‌نماید که این ناراحتی را برآمده از عدم یکدلی احتمالی کیمیا می‌شمرد نه از دادن پول.

در این بند نیز به خواهر و شوهر خواهر کیمیا می‌تازد. «و آن خواهر و داماد را بگو که: «شما که باشید که او [شمس] را به قاضی برید و بر وی دعوی کنید؟». و آن را بستانی و بیاری و به من بخشی» (همان: ۸۵۵). شمس نقش خواهر و شوهر خواهر کیمیا را در برانگیختن وی برای شکایت از شمس پررنگ می‌بیند. گویا کیمیا مهریه‌ای را که از شمس گرفته، بدیشان داده و شمس می‌گوید باید بروی و آن را بستانی و به من دهی. کیمیا توجیه می‌کند که پول را به قرض به آنها داده‌ام و شمس سخن او را باور نمی‌کند.

در متنی کمابیش مشوش، که ممکن است دستکم این سطرش درباره کیمیا باشد، آمده: «بر لنگ من می‌زنی و خرد می‌کنی و از خانه بیرون می‌کنی؟ مرا تربیت مکن [امر و نهی مکن]. سخن مرا جایی باز مگو.» (همان: ۷۷۰) قرائنی که نشان می‌دهند این سطر درباره کیمیا و خطاب بدوست، یکی اشاره به «خانه» و دیگری اشاره به «سخن چینی» است؛ همان صفتی که شمس را از کیمیا آزرده‌خاطر می‌داشت. از اینجا نیز روشن می‌شود که مشاجرات آن دو گاه به تندی می‌کشیده، کیمیا از زدن شمس پروا نداشته، او را از خانه بیرون کرده و به نمایی از او می‌پرداخته است.

به گمان ما روشن است که در متن ذیل نیز خطاب اصلی با کیمیاست: «[کیمیا] زهی شیون و زاری کرد که توبه کردم و سر بر زمین نهاد و از دست من نور بر دیوار معین [آشکارا] زد و او بدید و متغیر شد، دگرگون شد، بر خود بگشت صد لون. توبه و زاری کرد که «دگر لون نگویم، غرض من بدی نبود». گفتیم: «اکنون راست آمد؛ اما دل کو که من در تو می‌نگریستم؟» باز زاری آغاز کرد که «اکنون

توبه کردم... در تاریکی هم دست مرا تبرک کرد و هم در آن تاریکی دست او را گرفت و تبرک کرد. خیانت کرد.» (همان: ۳۷۵).

از این متن هم چند نکته مهم به دست می‌آید: نخست آنکه باز هم شمس از سخن‌بری کیمیا ناراحت است. در اینجا موضوع سخنانی که کیمیا برده، برخلاف برخی دفعات که خانوادگی بود، گویا عرفانی است. شمس خوش ندارد اسرار عرفانی را که وی در خلوت برملا می‌کرده، به گوش ناهلان برسد و آن هم به شکلی احتمالاً ناقص از آنگونه که کیمیا را فهم می‌افتاده. شمس کیمیا را پند می‌دهد و کیمیا در گریه می‌افتد و می‌گوید قصد بدی نداشته و دیگر چنین نمی‌کند. شمس می‌پذیرد اما در ته دل هنوز دلخور و نومید است و می‌گوید: قبول، اما دیگر آن دل کو که به مهر در تو می‌نگریستم؟ از این سخن می‌توان چنین برداشت که شمس را به اعتراف خود وی در ابتدا دلی پر مهر با کیمیا بوده، اما اتفاقات بعدی آن مهر را کمابیش سرد کرده‌است.

نیز می‌بینیم که کیمیا از علائق عرفانی خالی نبوده و چون به ناگزیر کرامتی از شمس می‌بیند، منقلب‌تر می‌شود. اما این انقلاب چندان استواری ندارد و پس از آن با جمله‌ای مبهم مواجه می‌شویم: «در تاریکی هم دست مرا تبرک کرد و هم در آن تاریکی دست او را گرفت و تبرک کرد. خیانت کرد. دل زن چه باشد؟». مراد از «او» کیست که در خانه آن دو راه داشته؟ احتمالاً مراد یکی از خادمه‌هایی بوده که گاه برای دشمن بیرونی شمس تجسس می‌کرده‌است و شمس او را خوش نمی‌داشته؛ شاید همین «بنفشه» حاضر در جمع.

در بند ذیل نیز مطالبی آمده که به باور ما، بی‌تردید، درباره زندگی خصوصی شمس و کیمیا است. «خ [کیمیاخاتون] ده بارم کنار گیرد [در آغوش گیرد] تا من یک بار کنار گیرم یا نه. ده بار مجامعت طلبد تا من یک بار التفات کنم یا نه. آخر خران جدااند آدمیان جدا. آن در روی افتادن در خرابات‌ها باشد. آن پیش خران باشد» (همان: ۳۸۲)

شمس می‌گوید کیمیا در مثل ده بار مرا در آغوش می‌گیرد تا من یک بار او را در آغوش بگیرم یا نه! بی‌اعتنایی شمس به خواهش‌های جنسی کیمیا، در اینجا نیز مصرح افتاده: کیمیا باید بارها درخواست مجامعت کند تا شمس یک بار موافقت کند. بدیهی است که این یکی از علل و دلایل اصلی ناخشنودی کیمیای جوان (و در اینجا: قاعدتا به حق) از شمس سالخورده بوده‌است. نکته مهم و مغفول دیگر که می‌توان آن را از این بند استخراج کرد، میل کیمیاخاتون به جماع از دُبر است. (احتمالاً به همین دلیل است که نام کیمیا را برای حفظ حرمتش به اختصار نوشته‌اند). شمس باز هم به این نکته اشاره دارد.

در راستای مطلب یادشده در جایی دیگر می‌خوانیم: «از خردگی از میان پاکی و عصمت رُسته [ام] الا این زن [کیمیا] از بس تقاضا کرد از راه غلط که به صورت در روی می‌خفت هر لحظه. من می‌گفتم «مسأله است که این چنین زن را برون باید کرد و اگر مرا میل آن بودی، غلام بخریدی» (همان: ۸۷۰).

همانگونه که پیداست این هم دربارهٔ میل کیمیا برای جماع از «راه غلط» است. شمس این را خوش نمی‌دارد و آن را مُباین با پاکی خود می‌بیند و به طنز می‌گوید اگر چنین میلی می‌داشت، به جای زن گرفتن، به سراغ غلامان می‌رفت.

در متن ذیل هم اشاره‌ای به نکتهٔ فوق و البته نکاتی دیگر می‌بینیم: «و آغاز کرد سخن پس و پیش، که او را پس چنین بود و او گفت که: «من شنیده‌ام که چون از پس رود مرد با زن، غسل لازم نیاید». گفتم که: «بر مرد لازم آید. در زن دو روایت است زیرا که لذت نیست زن را در رفتن به سوی پس. لذت او از پیش است و اگر زنی باشد که عادت کرده باشد به رفتن از پس و او را از پس ذوق باشد، بر او غسل لازم آید.» این هر یکی را هفت هشت بار مکرر کرد و بعد از آن سوگندان دادم که باز مگویند تا ناهلان نگویند که [شمس] چه گستاخی داشت که اینها می‌گفت. [کیمیا] پیش زنان سوگند خورد» (همان: ۸۶۸ و ۸۶۹).

در اینجا نیز به چند نکته اشاره شده: نخست تلویح به همان میل به «راه غلط». دوم نمایی مکرر و مألوف؛ سوم تلویح برخی اهل خانهٔ مولانا، احتمالاً زنان خدمتکار پیرامون کیمیا، با گفت و شنید دربارهٔ مسائل جنسی به مسائل جاری میان آن زن و شوهر؛ و چهارم گران‌رویی اهل خانه و پیرامونیان کیمیا با شمس. چنین می‌نماید که بخشی از نمایی‌هایی که شمس از آن شاکی بوده، همین سخنان جنسی می‌بوده که در بین زنان حرم می‌پیچیده و احیاناً به گوش نامحرمانی نیز می‌رسیده‌است.

در دل متنی گسیخته، سطوری آمده که چنین می‌نماید دربارهٔ رابطهٔ شمس و زنش کیمیاست: «بام برآمدم. او خود تا نیم‌شب زیر ماند؛ یعنی [ای شمس] روی زشتت را ببر که تو را نمی‌توانم دیدن. [ای کیمیا] تو را امتحان کردم تا ببینم که راز می‌داری؟ تو اهل خانهٔ منی. در خانه چیزها پنهان کنند. رفت اکنون. آن خود عفو کردم.» (همان: ۳۸۴). در اینجا هم شمس از عدم رازداری کیمیا گله دارد. نیز از نیم‌قه‌ری که شبی میان آنها واقع شده، می‌گوید.

نیز در بندی کمابیش آشفته، سطری است که گویا حاوی خطاب شمس با کیمیاست: «بر گوشهٔ چپ بینی من شفتالویی [بوسه‌ای] بده یا من بر گوشهٔ راست بینی تو بوسه‌ای بدهم. بیا با تو تُرکی گویم یا رومی گویم یا ارمنی؟ چند بار بگفتم که چون موزه‌ام را بیرون کنی، آن کفش را اینجا بده.» (همان: ۸۷۱)

احتمالاً این سخنان در جمع خانوادگی گفته شده. این نشان می‌دهد که شمس در مهرورزی به کیمیا، دست کم گاه، از اظهار علنی خودداری نمی‌کرده‌است و در این باره، برخلاف بسیاری از مردان در فرهنگ سنتی ما، پروایی نداشته‌است.

در دل متنی پریشان می‌خوانیم: «این عورت [زن: کیمیاخاتون] که می‌گوید «من تو را نخواهم»، مرا قید نباشد. باری اگر او این بار برود [خانه را ترک کند]، دو گواه بیاورم و تا او آمدن پاش بگشایم [طلاش می‌دهم] و رفت [والسلام]. مرا این دامن‌گیر [مانع] شد که عورت [زن] را دل در پی من بوده.

چه عیب کنم عورت بیچاره را؟ او چه داند؟ آنکه چنین می‌کند، او نیکو عورتی است. او را به نظر خود منگريد. هر که را نظری کردم، کار او تمام شد [به کمال رسید]. این کس که در عقد من درآید و با او نزدیکی کردم و تن من به تن او رسید، [اگر] او بزرگ نبودی و عزیز نبودی، این هرگز نبودی» (همان: ۸۰۳)

شمس در اینجا تصریح دارد که دل کیمیا با وی است، هرچند به زبان به شمس می‌گوید که تو را نمی‌خواهم. کیمیا در این باره، لابد به سائقه احساسات زنانه، رفتاری متناقض دارد. این سخنان را علاوه بر شأن باطنی کیمیا، تاحدی نیز باید به کوشش شمس برای رعایت حرمت او مربوط دانست. در دل متنی گسیخته می‌خوانیم: «دل من خوش می‌شود می‌دانم که دگرم به قاضی نخواهد بردن. همچنین است. پس زود نمی‌گویی. همچنین لقمه در دهان نه، مویز در کف ریزم، آهسته که مشتم پر است تا نریزی. دست نیکو دار...» (همان: ۸۴۷) متن گویاست و به نظر می‌رسد در عین حال، به نوعی گفتگوی دوستانه میان شمس و کیمیا اشاره دارد.

در متنی جالب توجه می‌خوانیم: «مرا آرزوست بچه‌ای که خدا بدهد الا از او نی. آرزوی بچه‌ام از بهر این است تا مامش تو باشی» (همان: ۳۴۷). آیا این سخن از شمس است یا شمس، همانگونه که در جاهای دیگر هم می‌بینیم، از زبان کسی دیگر سخن می‌گوید؟

در دل متنی مغشوش اشاره‌ای است که آن را برخی (برای نمونه: خاکی، ۱۳۹۹: ۱۲۸) دال بر بیماری کیمیا گرفته‌اند: «کرامتی نیستم که دست برنهم بیمار صحت یابد. آن دارو که فرمایم نخورد، چگونه صحت باشد او را؟» (شمس، ۱۳۸۵: ۳۷۱).

اگرچه می‌توان نشانی از بیماری احتمالی کیمیا در داستان وفات او یافت، بند فوق را نمی‌توان به سادگی به کیمیا مربوط دانست.

در دل متنی گسسته، سطوری می‌بینیم که شاید به مسأله کیمیا پیوند داشته باشد: «ای زهرا [نام یکی از خادمان] از بهر خدا را آنچه هست راست بگویم: [کیمیا] گفت: «من کیستم؟» گفتم که: «تو آن کسی که گفتی: جایی از بهر او راست کردیم، چرا نمی‌رود این پسر مرده‌شوی؟»... اکنون او دگر اینجا نتواند زیستن. چون اندرون شما از او رنجید تا برود بر خواهرانش. دستوریش بدهید. این دل هرگز دروغ نگفت. من باز تصدیق نکنم دل را... دل نمی‌خواست که بیایم که کراهتی می‌آمد. ضررها نکرد. البته خلاف دل کردم» (همان: ۸۵۶).

این هم نشان می‌دهد باری کیمیا جایی برای شمس آماده کرده تا شمس از پیش وی به آنجا برود. نیز نشان می‌دهد او را به دادگاه برده بوده؛ باری نیز اهل خانه را رنجانده، چندان که شمس می‌گوید بهتر است کیمیا به نزد خواهرانش برود. این اشاره بسیار مهم است و نشان می‌دهد او خواهرانی داشته که در نزد مولانا زندگی نمی‌کرده‌اند. لابد پدر و مادر کیمیا در قید حیات نبوده‌اند؛ که اگر بودند، لابد شمس می‌گفت باید به نزد آنها برود نه پیش خواهرانش.

نقد محمدعلی موحد بر روایت افلاکی از مرگ کیمیاخاتون

در کنار آثاری که با استناد به سخن احمد افلاکی در مناقب‌العارفین به متهم و محکوم کردن شمس پرداخته‌اند، محمدعلی موحد در گفتار «غروب شمس»، منتشر شده در کتاب «باغ سبز؛ گفتارهایی درباره شمس و مولانا» (۱۳۸۷)، روایت افلاکی را نقد و یک‌سره آن را نفی کرده و بی‌بنیاد دانسته‌است: «تألیف رساله سپهسالار و کتاب افلاکی سال‌ها پس از ابتدای نامه بوده و مقصود گردآورندگان هر سه کتاب نه تاریخ‌نویسی است و نه حتی وقایع‌نگاری؛ بلکه آن سه کتاب مناقب‌نامه‌هایی هستند که به شیوه اهل خانقاه به نقل کرامت‌های مولانا و خاندان او اختصاص یافته و معمولاً این منقولات آلوده به خرافات بسیار و گزافه‌رانی‌های عامیانه بی‌سر و ته است و هرچه زمان بیشتر بگذرد، بر تعداد آن منقولات نامعقول و هم‌بر غلظت آنها می‌افزاید. افلاکی در سال ۷۵۴ تألیف کتاب خود را به پایان رسانیده است و در آن تاریخ بیش از یک قرن، یعنی درست شاید صد و ده سال از ماجرای شمس سپری گشته و احدی از شاهدان عینی باقی نمانده بود» (موحد، ۱۳۸۷: ۱۰۶ و ۱۰۵).

عمده نقد موحد بر روایت افلاکی از دو سو است: نخست اشکالی که در متن روایت افلاکی دیده و دیگر اشاراتی که در مقالات شمس به کیمیا آمده:

همانگونه که آمد، مطابق روایت افلاکی، کیمیا روزی بی‌اجازت شمس، در صحبت «جده سلطان ولد» به رسم تفرج به باغ می‌رود و در پی آن، «شمس‌الدین به خانه آمده، مذکوره را طلب داشت، گفتند که جده سلطان ولد با خواتین او را به تفرج بردند. عظیم تولید و به غایت رنجش نمود. چون کیمیاخاتون به خانه آمد، فی‌الحال درد گردن گرفته همچون چوب خشک بی حرکت شد، فریادکنان بعد از سه روز نقل کرد».

موحد می‌نویسد: «این جده سلطان ولد که به موجب این حکایت، کیمیا همراه او به باغ رفته بود، کی بود؟ این اولین سؤال است. این یا باید جده پدری باشد یا جده مادری. جده پدری سلطان ولد، مادر مولانا، نامش «مؤمنه خاتون» بود که سال‌ها پیش از پیدا شدن شمس، در لارنده مرده... اما جده مادری سلطان ولد یعنی مادر گوهرخاتون که به نام «کرای بزرگ» از او یاد می‌کنند (چون زن دوم مولانا را «کرای کوچک» می‌گفتند)، این جده نیز به روایت خود افلاکی همراه سلطان العلماء به روم آمده و پیش از آنکه مولانا با گوهر خاتون ازدواج کند، وفات یافته بود» (همان: ۱۱۹ و ۱۱۸).

بنا بر این، «این دو تا جده که خیلی سال‌ها پیش مرده بودند و نمی‌توانستند مصحوب جده سلطان ولد با کیمیا به تفرج بروند. معلوم می‌شود که پایه این روایت به لحاظ تاریخی هیچ است» (همان: ۱۱۹). در جای دلیل دوم، موحد می‌آورد: «از سوی دیگر اگر کیمیاخاتون آنگونه که افلاکی گفته است، به ناگهان و فریادکنان پس از سه روز در گذشته باشد، انتظار می‌رود که اشاره‌ای به آن ماجرا در مقالات شمس پیدا شود. برعکس، در یکی دو مورد از گسسته‌پاره‌های مقالات، عبارت‌هایی هست که نشان می‌دهد کیمیا از شمس طلاق گرفته و شمس جوانمردانه با او رفتار کرده است» (همانجا).

موحد پس از نقل بندهای شماره ۲ و ۶ منقول در بخش «کیمیا در مقالات شمس» مقاله حاضر می‌افزاید: «آنچه می‌توان از لابه لای این جمله‌ها استنباط کرد، این است که زن شمس از او طلاق خواسته و او در قبول آن درخواست تأنی می‌نموده و در این امر رضای خدا را منظور داشته و مردم خیال می‌کردند وی از شدت علاقه حاضر به طلاق نیست. آخر الامر کار به قاضی کشیده و شمس هم او را طلاق داده و هم مهریه‌اش را پرداخته است. باز آنها که در گوشه و کنار مترصد عیب‌جویی بودند، این بار در لباس دلسوزی و به طریق غمخوارگی گفتند که خب اگر زن طلاق می‌خواهد و شوهر حاضر به طلاق نیست، زن باید از مهر خود در گذرد که در اصطلاح شرع، طلاق خلع نامیده می‌شود. چرا باید شمس تن به پرداخت مهریه بدهد؟» (همان: ۱۲۱).

موحد در نهایت با اشاره بدین که «این تمام آن چیزی است که شمس درباره کیمیا گفته» (همان) و با تأکید بر اینکه «مولانا و سلطان ولد کلمه‌ای درباره کیمیا نگفته‌اند» (همان)، حکایت افلاکی را از زمره «همان قبیل افسانه‌های عوام‌پسند» می‌شمرد «که پیرامون شخصیت پیران و مشایخ جعل می‌شد و آنها را موجوداتی فوق طبیعی و دارای قدرت‌های خارق‌العاده تصویر می‌نمود» (همان: ۱۲۲) (با این تفاوت که این بار این کرامت‌تراشی، موجب درد سر و بدنامی شده).

اگرچه مدعای محمدعلی موحد را می‌توان تأمل‌برانگیز دانست، اما قابل نقد است. وی ادعا کرده که هر دو جد سلطان ولد سال‌ها پیش از حضور شمس در قونیه مرده بودند؛ اما گویا این مدعا درباره «کرای بزرگ» (جده مادری ولد و علاء‌الدین) درست نیست. آن بندی که موحد از افلاکی نقل کرده و آن را نشانی از فوت کرای بزرگ گرفته این است: «کرای بزرگ از سمرقند بود و شوهر او خواجه شرف‌الدین مردی بود منعم و بزرگوار چنان که در سمرقند از او بزرگ‌تر نبود در مال و جاه و حسب و نسب. چون شوهرش از دنیا نقل کرد، جمله مال‌ها را جمع کرده به نزد مولانای بزرگ [بهاء ولد] آمده مریده او شد. بعضی گویند هر دو با هم بودند و به ملک روم به هم آمدند و اینجا وفات یافت و مادرم خرد بود مولانای بزرگ برای پدرم بستند» (افلاکی، ۱۳۶۲: ۶۸۱).

آنچه افلاکی درباره مرگ شرف‌الدین لالای سمرقندی گفته، اگر تلویح به درگذشت او در بلخ دارد، خطاست؛ زیرا شرف‌الدین در قونیه هم زنده بوده و در سفر تحصیلی پسران مولانا به شام، همراه ایشان بوده و مولانا در نامه‌ای پسرانش را به مراعات ادب در برابر وی سفارش می‌کند (مولانا، ۱۳۷۱: ۱۴۲)

به علاوه، سطر پایانی تعقیدی دارد که می‌تواند مفید معنای مرگ کرای بزرگ در خردسالی دخترش گوهرخاتون، همسر نخست مولانا، باشد (و موحد هم چنین برداشتی داشته‌است)؛ اما گویا مراد افلاکی مرگ شرف‌الدین علی لالاست. «بعضی گویند هر دو [شرف‌الدین و کرای بزرگ] با هم بودند و به ملک روم به هم آمدند و اینجا وفات یافت» یعنی شرف‌الدین وفات یافت. بنا بر این، جمله «مادرم خرد بود» نیز فقط به جمله بعدی یعنی «[که] مولانای بزرگ برای پدرم بستند» پیوند دارد و نه

به هر دو جمله پیشین و پسین. دلیل استوار بر این قول سخن دیگر افلاکی است که از علاقه کرای بزرگ به اولو عارف چلبی، نوه مولانا، می‌گوید. افلاکی مرید خاص عارف چلبی بوده و سخنانش درباره وی، تا آنجا که به تاریخ ربط دارد و نه کرامات‌تراشی، بیش از سخنانش درباره مولانا و شمس و دیگران در جای اعتماد تواند بود. «هم‌چنان منقول است که حضرت کرای بزرگ رضی الله عنها حضرت چلبی عارف را عظیم دوست می‌داشت و پیوسته بر سر زانو نشاند، طعام‌های صالح در خوردش می‌داد... و به تواتر بوسیدی و در بغل خود خوابانیدی» (همان: ۹۱۱).

امیرعارف زاده ۶۷۰ ق. بوده و کرای بزرگ دست کم تا این زمان و دو سه سالی پس از آن زنده بوده است. حتی اگر فرض کنیم کرای بزرگ بیست سال از داماد خود، مولانا، بزرگ‌تر بوده (که این عدد می‌تواند بسیار کمتر هم باشد)، یعنی کرای بزرگ در زمان زاد نتیجه خود، امیرعارف، در حد ۸۵ سال داشته و این به هیچ روی بعید نیست. در ۶۲۴ ق. که سال بازگشت شمس به قونیه و ازدواجش با کیمیاست، او در حدود ۶۰ سال داشته یعنی در میانسالی بوده است.

نکته دیگر آنکه: ممکن است افلاکی «جده سلطان ولد» را به مجاز به کار برده باشد؛ همانگونه که هنوز هم در بین ما مرسوم است. وقتی سپهسالار نیز در گزارش خود درباره علاءالدین چلبی می‌گوید «هرگاه که به دست‌بوس والد و والده می‌آمد» (سپهسالار، ۱۳۲۵: ۱۳۳)، قطعاً مرادش از «والده»، مادر واقعی‌اش گوهرخاتون نیست زیرا او سال‌ها پیش در گذشته بود؛ بلکه مرادش کراخاتون یا شاید کرای بزرگ باشد. یعنی «والده» را به مجاز استفاده کرده.

اما درباره تحلیلی که موحد از بندهای ۲ و ۶ یادشده در بخش «کیمیا در مقالات شمس» گفتار حاضر آورده، باز اشکالاتی وجود دارد. او می‌گوید «آخر الامر کار به قاضی کشیده و شمس هم او [کیمیا] را طلاق داده و هم مهریه‌اش را پرداخته است»؛ اما همانگونه که نشان دادیم، به نظر نمی‌رسد که شمس، کیمیا را طلاق داده باشد؛ نهایت آن است که مهریه او را داده است.

نتیجه‌گیری

ماجرای کیمیاخاتون یکی از اتفاقات مهم زندگی شمس تبریزی و مولانا بوده‌است. این رابطه در قرن اخیر در محل توجه شماری از پژوهشگران قرار گرفته‌است. بهترین و کامل‌ترین متنی که باید برای پژوهش در این موضوع بدان رجوع کرد، «مقالات شمس تبریزی» است. این کتاب به واسطه ساختار آشفته و ابهام‌آلود خود به سادگی نمی‌تواند مورد استفاده قرار گیرد و بهره بردن از آن نیازمند باریک‌بینی و تأویل و تفسیرهای چندباره است. در این مقاله کوشیدیم با متن کاوی ادبی، از طریق پیوند دادن برخی بخش‌های گسسته و مبهم به یکدیگر، به بازنمایی روایتی دقیق‌تر از ماجرای کیمیا و شمس پردازیم. نام کیمیا خاتون در بخش‌هایی از مقالات به صراحت و گاهی به اختصار آمده. در برخی موارد دیگر نیز از منطوق کلام می‌توان دریافت سخن درباره کیمیاست. تا آنجا که می‌دانیم مجموعه فراهم آمده حاضر، کامل‌ترین فهرست از نکاتی است که تاکنون درباره روابط میان این دو به دست داده شده و در آن طیفی کمابیش گسترده (هرچند اجمالی) از جوانب زندگی آنها به دست داده شده- است. = مجموعه‌ای مهم از ویژگی‌های اخلاقی این دو، روابط مهر و قهرآمیز آنان، پرداخت مهریه، به قاضی رفتن، برخی عادات شخصیتی کیمیا که تاکنون مغفول بوده‌اند، برخی حرکات مشکوک پیرامونیان و ... از خطوطی است که در این مقاله بررسی شده‌اند.

فهرست منابع

- ۱) افلاکی، شمس‌الدین احمد. (۱۳۶۲) مناقب‌العارفین، دو مجلد، به تصحیح تحسین یازنجی، تهران: دنیای کتاب.
- ۲) اوزلوق، فریدون نافذ. (۱۳۷۱) «مولانا و نامه‌های او و ارزش آن از نظر تاریخ سلجوقیان»، به عنوان مقدمه در: مکتوبات مولانا جلال‌الدین، به تصحیح توفیق سبحانی، تهران: مرکز نشر دانشگاهی. صص ۵۷ - ۳۹.
- ۳) بهشتی شیرازی، سید احمد. (۱۳۸۹) «نقدی بر رمان کیمیاخاتون»، در: کیمیا، ج ۶، به کوشش سید احمد بهشتی شیرازی، تهران: روزنه، صص ۵۶۳ - ۵۵۷.
- ۴) جورکش، شاپور. (۱۳۸۹) خفیه‌نگاری خشونت در سرزمین آدم‌لته‌ها، تهران: کندوکاو.
- ۵) خاکی، غلامرضا. (۱۳۹۹) کیمیا پرورده حرم مولانا (در روایتی از زندگی رازآلود شمس تبریزی)، تهران: هرمس.
- ۶) دستغیب، عبدالعلی. (۱۴۰۲) رویارویی خورشید و ماه، تهران: کتاب سرزمین.
- ۷) زرین کوب، عبدالحسین. (۱۳۶۶) سرّ نی، تهران: علمی.
- ۸) سپهسالار، فریدون. (۱۳۲۵) رساله در احوال مولانا جلال‌الدین مولوی، به تصحیح سعید نفیسی، تهران: اقبال.
- ۹) ستاری، جلال. (۱۳۸۴) عشق‌نوازی‌های مولانا، تهران: نشر مرکز.
- ۱۰) شمس تبریزی، محمدبن علی. (۱۳۸۵) مقالات شمس، به تصحیح محمدعلی موحد، تهران: خوارزمی.
- ۱۱) فاموری، مهدی (۱۴۰۳). روشنفکر فروتن، در ضمن: نیمی مهر و نیمی ماه (یادنامه شاپور جورکش)، به کوشش امراله نصرالهی، تهران: نیلوفر.
- ۱۲) قدس، سعیده. (۱۳۸۳) کیمیاخاتون، تهران: چشمه.
- ۱۳) گولپینارلی، عبدالباقی. (۱۳۷۵) مولانا جلال‌الدین، مترجم توفیق هاشم‌پور سبحانی، تهران: موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- ۱۴) موحد، محمد علی. (۱۳۸۷) باغ سبز: گفتارهایی درباره شمس و مولانا، تهران: نشر کارنامه.
- ۱۵) مولانا، جلال‌الدین. (۱۳۷۱) مکتوبات، به تصحیح توفیق سبحانی، تهران: مرکز نشر دانشگاهی.



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی